

داستان خرس های پاندا:

به روایت یک ساکسیفونیست که معشوقه ای
در فرانکفورت دارد

ماتئی ویسنيک

ترجمه: هانیه رجبی

انداک زوله زوله نلنداک

نکات نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک نلنداک

اصبح.

اتاقی نامنظم. یک تخت. پرهیپی از دو بدن زیر یک ملحفه دیده می شوند. مرد شروع به تکان خوردن می کند. درست بیدار نشده است. چیزی پریشان خاطرش کرده است. بوی عطری نا آشنا و عجیب به مشامش می آید. چشم هایش را باز می کند، اما نمی تواند آنها را باز نگه دارد. او چشم هایش را می بندد و منتظر می شود. به صدای نفس هایی گوش می دهد که مال خودش نیست. چشم هایش را باز می کند. دستش را دراز می کند و حیرت زده، یک باره بدن دیگری را کنارش حس می کند.

چشم هایش را می بندد و تلاش می کند دوباره بخوابد اما نمی تواند. چشم هایش را دوباره باز می کند. به آهستگی ملحفه را بالا می زند و به بدن دیگر نگاه می کند؛ یک زن است.

زن به آرامی خوابیده است. چشم هایش را باز می کند و مدتی طولانی به یکدیگر نگاه می کنند. زن به او می خندد و مرد لبخندی به او باز می گرداند.

مرد: تو کی هستی؟

زن: منم دیگه!

مرد: ما همو می شناسیم؟

زن: نه دقیقاً.

مرد: اینجا خونه توئه؟

زن: نه خونه توئه.

مرد: شوخی می کنی؟

زن: نه، خونه توئه.

مرد: غیرممکنه.

زن: در هر صورت تو کلید داشتی.

مرد: ما اینجا چه غلطی کردیم؟

زن: نمی دونم.

مرد: ما... کاری با هم کردیم؟

زن: اطو داری؟

مرد: چی؟